



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۹۳۸

نازنینی را رها کن با شهان نازنین  
ناز گازر برنتابد آفتاب راستین

سایه خویشی فنا شو در شعاع آفتاب  
چند بینی سایه خود نور او را هم ببین

درفکنده‌ای خویش غلطی بی‌خبر همچون ستور  
آدمی شو در ریاحین غلط و اندر یاسمین

از خیال خویش ترسد هر کی در ظلمت بود  
زان که در ظلمت نماید نقش‌های سهمگین

از ستاره روز باشد ایمنی کاروان  
زانک با خورشید آمد هم قران و هم قرین

مرغ شب چون روز بیند گوید این ظلمت ز چیست  
زانک او گشته‌ست با شب آشنا و همنشین

شاد آن مرغی که مهر شب در او محکم نگشت  
سوی تبریز آید او اندر هوای شمس دین

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۶۷۸

بعد ماهی خلق گفتند ای مهان  
از امیران کیست بر جایش نشان

تا به جای او شناسیمش امام  
دست و دامن را به دست او دهیم

چونک شد خورشید و ما را کرد داغ  
چاره نبود بر مقامش از چراغ

چونک شد از پیش دیده وصل یار  
ناییی باید ازومان یادگار

چونک گل بگذشت و گلشن شد خراب  
بوی گل را از که یابیم از گلاب

چون خدا اندر نیاید در عیان  
نایب حقاند این پیغامبران

نه غلط گفتم که نایب با منوب  
گر دو پنداری قبیح آید نه خوب

نه دو باشد تا توی صورت پرست  
پیش او یک گشت کز صورت برست

چون به صورت بنگری چشم تو دوست  
تو به نورش در نگر کز چشم رست

نور هر دو چشم نتوان فرق کرد  
چونک در نورش نظر انداخت مرد

ده چراغ ار حاضر آید در مکان  
هر یکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتوان کرد نور هر یکی  
چون به نورش روی آری بی شکلی

گر تو صد سیب و صد آبی بشمری  
صد نماند یک شود چون بفشری

در معانی قسمت و اعداد نیست  
در معانی تجزیه و افراد نیست

اتحاد یار با یاران خوشست  
پای معنی‌گیر صورت سرکشست

صورت سرکش گدازان کن برنج  
تا ببینی زیر او وحدت چو گنج

ور تو نگدازی عنایت‌های او  
خود گدازد ای دلم مولای او

او نماید هم به دلها خویش را  
او بدوزد خرقة درویش را

منبسط بودیم یک جوهر همه  
بی‌سر و بی پا بدیم آن سر همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب  
بی گره بودیم و صافی همچو آب

چون بصورت آمد آن نور سره  
شد عدد چون سایه‌های کنگره

گنگره ویران کنید از منجنیق  
تا رود فرق از میان این فریق

شرح این را گفتمی من از مری  
لیک ترسم تا نلغزد خاطری

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز  
گر نداری تو سپر وا پس گریز

پیش این الماس بی اسپر میا  
کز بریدن تیغ را نبود حیا

زین سبب من تیغ کردم در غلاف  
تا که کژخوانی نخواند برخلاف

آمدیم اندر تمامی داستان  
وز وفاداری جمع داستان

کز پس این پیشوا بر خاستند  
بر مقامش نایبی می‌خواستند